



حق کودک

سه موضوع اصلی

در

تفسیر غربی از دوران کودکی

ترجمه: پریسا کاکایی

انتشار: سایت حق کودک

<http://right-to-childhood.com>

سه موضوع اصلی در تفسیر غربی از دوران کودکی

ترجمه: پریسا کاکایی

انتشار: سایت حق کودکی

این مطلب ترجمه‌ای است از صفحات ۶۱ تا ۶۶ فصل دوم کتاب "درک دوران کودکی: رویکردی میان رشته‌ای" که در سال ۲۰۰۲ منتشر و توسط مارتین وودهد، متخصص مطالعات دوران کودکی و هنر مونته‌گمری، انسان‌شناس، ویرایش شده است. عنوان فصل دوم این کتاب "دوران کودکی در مکان و زمان" است. درک دوران کودکی، بحث خود را با طرح پرسشی درباره چیستی کودک آغاز می‌کند و در شش فصل دوران کودکی را از ابعاد مختلف بررسی می‌نماید. در فصل دوم کتاب، مونته‌گمری نظریه‌های مربوط به تفسیر غربی از دوران کودکی را توضیح می‌دهد و با استفاده از نقدهای موجود آنها را به چالش می‌کشد.

فیلیپ آریس استدلال کرده که دوران کودکی اروپایی تأویلی ویژه و مدرن و تابع عوامل اجتماعی و تاریخی خاصی در اروپا است. اگرچه، انتقادات وارده به استدلال وی نشان می‌دهد که تئوری او تنها نظریه‌ی حول ایده‌های مربوط به دوران کودکی نیست. سایر نویسندگان نیز در مورد تعبیر دیگری بحث کرده‌اند، به معانی متفاوتی اهمیت داده‌اند و اشاره کرده‌اند که اندیشه‌های مربوط به دوران کودکی با مفاهیم جنسیت، طبقه، مذهب، و قومیت در هم آمیخته‌اند. بیشتر نظریه پردازان اخیر بر گفتمان‌های چندگانه و جدلی تأکید کرده‌اند. کریس جنکس، جامعه‌شناس، گفتمان پیچیده غربی در مورد دوران کودکی را ماهرانه شرح می‌دهد:

چه به کودکان به عنوان افرادی معصوم، جانور خوی، بی‌گناه، فاسد، بالقوه متهم، سپید لوح [لوح نانوشت] یا حتی همانطور که خود بزرگسالان را می‌بینیم، نگاه شود، چه آنها همانند ما فکر و استدلال کنند، یا غرق در بی‌کفایتی و کم و کاستی باشند، یا بینش و بصیرت روشنی داشته باشند که ما در طول تجارب زندگی آن را از دست داده ایم؛ چه زبان، بازی‌ها یا قراردادهای شان گونه‌ی دیگری از [رفتارهای] ما باشد، تقلید یا شکل پیشینی از آنچه ما انجام می‌دهیم و حالا حالت بزرگسال به خود گرفته، یا صرفاً چیزهای بی‌اهمیت و گذرای غیرقابل درکی که برای مشاهده و یادآوری جالب هستند؛ چه آنها محدود باشند و ما به آزادی دست یافته باشیم، یا به فرض ما آنها محدود اما حقیقتاً آزاد باشند - همه این ملاحظات و چیزهای دیگر، ادامه‌ی تمرین نظریه پردازی درباره‌ی کودک در زندگی اجتماعی است.

(جنکس، ۱۹۹۶، ص. ۲)

همانطور که جنکس توضیح می‌دهد، ایده‌های مربوط به کودکان آنقدر متضاد هستند که ممکن است یک صفت را برای توصیف دوران کودکی به کار برد و به درستی آن باور داشت، و در عین حال صفت متضاد آن را استفاده کرد و آن را نیز باور کرد. ممکن است هم‌زمان، یا برای مراحل مختلف دورانی کودکی و یا حتی برای یک کودک تعبیر مختلفی را

به کار برد که درست باشند. برخی از این ایده های پیچیده معاصر غربی درباره کودکان و دوران کودکی در غرب، از مباحث فلسفی، هنری، و علمی قدیمی به جا مانده اند که در اینجا سه مبحث از آنها را به طور خلاصه مطرح خواهیم کرد.

تمرین کودکان خوب یا بد

به طور خلاصه دو لیست بنویسید، یکی حاوی صفات خوبی که فکر می کنید کودکان دارای آن هستند و یکی حاوی صفات بد آنها. برای این تمرین حدود ۱۰ دقیقه در نظر بگیرید.

توضیح

من در لیست خود، کلماتی شبیه خودجوش، دوست داشتنی، خونگرم، شاد، طبیعی، و اعتمادکننده را به عنوان صفات خوب نوشته ام. در بخش صفات منفی، کلماتی مانند بی فکر، مطالبه گر، و ناخواسته ظالم را نوشته ام. چطور چنین دو نقطه نظر متناقضی در مورد دوران کودکی ممکن است؟ با توجه به اینکه هم کودکان و هم بزرگسالان می توانند کارهای ناشایست انجام بدهند، چرا من باید به تصاویر کلیشه ای یک کودک در حال کندن بال های حشره فکر کرده و فرض کنم که این خصیصه ی دوران کودکی است؟ نسبت به لیست من، لیست های دیگران ایده های بسیار متفاوتی را ارائه می دهند. خوبی و بدی خصوصیات افراد، امری مسلم و پذیرفته شده نیستند: آنها همیشه بر ساخته اجتماعی و قابل به چالش کشیدن هستند. من در لیست ویژگی های مثبت، "اعتمادکننده" را ذکر کردم با این حال می توان آن را به دو روش دید. فرض بر این است که کودکان حاضر هستند که هر چه بزرگترها به آنها می گویند را باور کنند - آیا ما این را "اعتماد" (یک ویژگی خوب) می خوانیم یا "ساده لوحی" (یک ویژگی بد)؟

حالا می خواهم زمینه های فلسفی برخی از این تفکرات متضاد را به طور اجمالی مطرح کنم. با دو گفتمانی که پیش از این در فصل یک مطرح شده است آغاز خواهیم کرد: گفتمان پیوریتن (پاک دین) و گفتمان خیالی. در سراسر دنیا مباحث متفاوت و متنوع بسیاری در مورد دوران کودکی وجود دارند و من فضای کافی برای بحث در مورد تمام آنها را ندارم. بنابراین به طور خلاصه به دو موضوع ذکر شده در فصل گذشته باز می گردم و برای مورد سوم - کودک به مثابه یک لوح سفید را معرفی می کنم.

۱. گفتمان پیوریتن - دوران کودکی به عنوان دوره شرارت، وحشی گری و سرکشی

تصویر کودکان به عنوان افراد بالقوه شریر یا گناهکار، تصویر مرسوم در فرهنگ های مسیحی اروپایی است. یکی از منابع مهم این نظریه، باوری مسیحی ست که می گوید از زمان سقوط آدم و حوا همه ی انسان ها گناهکار متولد شده اند. آگوستین قدیس (۴۳۰-۳۵۴ پس از میلاد)، باور داشت که کودک مخلوق امیال است و حتی در رحم [مادر] نیز گناهکار است، دیدگاهی که تا قرن هفدهم و بعد از آن ادامه داشت. برخی نویسندگان قرون وسطا عقیده داشتند که گریه ی مداوم یا اختلال در رشد یک کودک به خودی خود مظهر شیطان است. به عقیده لوید دماوس "غسل تعمید شامل طرد حقیقی روح پلید شیطان بوده، و وقتی کودکی در مراسم تعمید گریه می کرده به شیطانی که از مراسم رسمی خروج روح شیطان در تهذیب جان سالم به در برده، اجازه خروج از [جسم خود را] می داده است." (دماوس، ۱۹۷۶، ص. ۱۰).

[بر مبنای این دیدگاه] کودک تازه متولد شده به شدت در معرض خطر شیطان قرار دارد و بنابراین مدام باید تحت نظر باشد، تا نشانه های شیطانی اش آشکار شوند. با این حال، گرچه این فرضیه به خصوص به کودکان مربوط است، اما این

تنها کودکان نیستند که باید آنها را از وسوسه‌ی شیطان برحذر کرد. همه انسان‌ها با گناه به دنیا می‌آیند و در طول زندگی خود گناهکار باقی می‌مانند. معصیت با بزرگسالی درمان نمی‌شود.

در قرن شانزدهم، کلیسای پروتستان از کلیسای کاتولیک روم طی اقدامی که اصلاحات نام داشت جدا شد. در دوره پیش از اصلاحات شرارت فطری کودکان مدام مورد تایید قرار می‌گرفت، به خصوص در میان پیوریتن‌ها و پروتستان‌های پرشور که باور داشتند کودکان هم نادان و هم گناهکار به دنیا می‌آیند. در ۱۶۳۳، ریچارد الستی نوشت: "کودک تازه متولد شده مملوء از لکه‌ها و آلودگی‌های گناهی ست که از والدین اولیه مان [آدم و حوا] پشت به پشت به ما به ارث رسیده است" (نقل شده در پلومپ، ۱۹۷۵، ص. ۶۵).

هر چند، پیوریتن‌ها این را نیز باور دارند که کودکان از طریق آموزش و انضباط می‌توانند تعلیم داده شوند. کوتون مائر (۱۶۶۳-۱۷۲۸) نگرش معمول پیوریتنیسم امریکایی معاصر را تشریح کرده است. او معتقد بود وظیفه‌اش به عنوان یکی از والدین، تصحیح شرایط گناه آلود و اسفناک طبیعت کودکان است. او به کنترل تام والدین نسبت به کودکانشان که انعکاس اقتدار خدای آسمان در اقتدار پدر روی زمین است، باور داشت.

من ابتدا آنها را از درجه‌ای از عشق پدرشان به وجود آوردم، و از وجودی که بهترین قادر به قضاوت است که چه چیزی برای آنها خوب است.

سپس آنها را معقول ساختم، این حماقت آنهاست که به فهم و اراده خود تظاهر کنند؛ باید همه چیز را به من واگذار کنند، کسی که مطمئناً بهترین را انجام خواهد داد، کلام من باید قانون آنها باشد.

(نقل شده در پولوک، ۱۹۸۳، ص. ۱۵۳)

توماس هابز

به همین نحو، فیلسوف انگلیسی توماس هابز (۱۶۷۹-۱۵۸۸) به دلیل اعتقادش به اینکه کودکان (و بی تردید انسان به طور کلی) ذاتاً شریر هستند شناخته شده است. او همانند پیوریتن‌ها باور داشت که کودکان، سرکش، و هرج و مرج طلب متولد می‌شوند و این مسئولیت والدین است که چنین ویژگی‌هایی را با تأدیب و انضباط محدود کنند (بعدتر در همین بخش دوباره به این موضوع اشاره خواهد شد). همانند نظریه پردازان قبلی، نظریه‌ی وی نیز در مورد مردم به طور عام به کار برده می‌شد. گزاره‌ی مرکزی فلسفه او، نیاز به حاکمیت استبدادی نامحدود بود، در غیر این صورت زندگی به تعبیر معروف وی، "نامطبوع، حیوانی، و کوتاه" خواهد بود. سوزانا وسلی، مادر "جان وسلی"، بنیان گذار مذهب متدیست [پیروی از متد یا روش به خصوص]، این نظریه را در روش تربیت فرزندش نشان داد. او کودکان را به عنوان مخلوقات امیال و گناه می‌دید. وی در نامه‌ای به پسرش در سال ۱۷۳۲ نوشت:

به موقع اراده‌شان را بشکن: این کار مهم را قبل از آنکه آنها بتوانند به تنهایی بدوند، پیش از آنکه بتوانند با کلماتی ساده صحبت کنند یا اساساً صحبت کنند، انجام بده ... مجبورش کن همان کاری را انجام بدهد که

به او امر شده، چنانچه او را شلاق می زنی این کار را دهها بار تکرار کن تا تأثیر بگذارد ... همین حالا میل و اراده اش را بشکنی روحش زندگی خواهد کرد، و احتمالاً تا ابد دعاگویت خواهد بود.

(نقل شده در جابلینگ، ۱۹۷۸، صفحه ۲۴)

انعکاس این نظریه را در فرهنگ معاصر هم می توان دید، معروفترین مثال برای این انعکاس، کتاب "سالار مگس ها" ویلیام گلدینگ است که در سال ۱۹۵۴ منتشر شد. در این داستان تخیلی، گروهی از پسران مدرسه ای بعد از سقوط یک هواپیما در جزیره ای دور دست گیر افتاده و به تدریج به طرف وحشیگری و بی رحمی تنزل می کنند، تمام مشخصه های مدرنیت و انسانیت (که توسط بزرگسالان نمایندگی می شود) را از دست می دهند تا جایی که کاملاً وحشی شده و اقدام به قتل می کنند.

رالف بی حال زاری می کرد. خسته بود، اما از ترس قبیله نمی توانست تمهید اعصاب کرده و تمام و کمال بخوابد. آیا امکان نداشت شجاعانه به داخل قلعه برود و بگوید من صلح می کنم، به آرامی بخندد و میان دیگران بخوابد؟ وانمود کند که آنها هنوز پسر بچه هستند، پسر بچه های مدرسه ای که می گفتند "قربان، بله، قربان" - و کلاه بر سر می گذاشتند؟ روشنی روز شاید پاسخ دهد بله؛ اما تاریکی و وحشت مرگ می گفت نه. همانطور که در تاریکی دراز کشیده بود می دانست که مطرود و منفور است ...

از پشت "کستل راک" صداهایی می آمد. با دقت گوش داد، ذهنش را از نوسان دریا جدا کرد، رالف توانست آن ریتم آشنا را تشخیص دهد.

آن جانور را بکشید! گلویش را پاره کنید! خونس را بریزید!

(گلدینگ، ۱۹۵۴، صفحه ۲۰۵)

۲. گفتمان لوح سفید - دوران کودکی به مثابه زمانی برای شدن

جان لاک

بر خلاف هابز، جان لاک فیلسوف (۱۷۰۴-۱۶۳۲) "تصور ذات انگار" را رد می کند، یعنی کودکان بدون هیچ ویژگی ای مانند شرارت یا خوبی به دنیا می آیند. در عوض، او اعتقاد داشت که کودکان مانند یک لوح سفید پا به دنیا می گذارند. در سال ۱۶۹۰، او مقاله اش در مورد فهم انسان را منتشر و در آن فرضیه ای را مطرح کرد مبنی بر اینکه کودک نسبت به حالت واقعی و حقیقی انسان که دوران بزرگسالی خوانده می شود در مرحله پایین تری قرار دارد. هرچند، کودک با پتانسیلی متولد می شود که با راهنمایی و تمرین درست می تواند به سوی عقل و شعور رشد کند. به نظر لاک، تجربه، کودک را شکل می دهد و بسته به محیط و آموزش درست، کودک شهروندی معقول، خوددار و مسئول خواهد شد. لاک تصدیق می کند که کودکان تنها در فرایند بزرگسال شدن قرار ندارند بلکه آنها نیازها و علایق مسلمی دارند که

خاص آنها است و باید به رسمیت شناخته شود. لاک اعتقاد دارد که رشد ذهن معقول و استدلالی، هدف آموزش است. به باور او وقتی کودکان آنقدر کوچک هستند که نمی دانند چه می کنند، کتک زدن آنها بی معنی است، اما به محض اینکه به این آگاهی رسیدند باید ترکه "ترس و وحشت" بالای سرشان قرار گیرد. لاک، کودکان را ذاتاً خوب یا بد نمی بیند بلکه آنها را محصول محیط اطرافی در نظر می گیرد که باید توسط بزرگسالان و به نفع کودکان شکل داده شود.

صاحب نظران مدرنی که به هنگام بروز بدرفتاری یا شیطنت از طرف کودک نه شرارت ذاتی وی را بلکه شکست آموزش اخلاقیشان را سرزنش می کنند، انعکاس دهنده‌ی نظریه لاک هستند. بی تردید، کتاب سالار مگس ها که پیشتر ذکر شد می تواند نمایانگر هم وحشیگری فطری کودک و هم نیاز به کنترل توسط والدین و آموزش اخلاقی باشد. امروزه در شمال [امریکا]، همراه با باورهای درباره کودکان به عنوان مخلوقات وحشی که نیاز دارند توسط والدین، متمدن بشوند، این باور نیز در حال گسترش است که کودکان بدرفتار توسط والدین تباه شده اند. برای مثال، تیراندازی تفریحی مرگبار کودکان در دبیرستان های امریکا، معمولاً در رسانه های بریتانیایی به عنوان نتیجه ی فرهنگ اسلحه ی بزرگسالان امریکا، فیلم ها، برنامه های تلویزیونی، و بازی های ویدئویی خشونت آمیز آنها مطرح می شود. در بخش نظر روزنامه یکشنبه بریتانیا، ملانی فیلیپز مقاله نویس، در مورد افزایش جرایم خشونت آمیزی که توسط کودکان صورت می گیرد بحث کرده است. وی در مقاله ای با عنوان "شکل جدیدی از سوء رفتار، جوانان را دربر گرفته است"، نه خود کودکان، بلکه والدین آنها، و همچنین فقدان برنامه های اخلاقی سفت و سخت جامعه را سرزنش می کند.

دلیل این خشم و وحشتناک و شدید در بین بسیاری از کودکان چیست؟ دلایل بسیاری وجود دارد. اولین و مهمترین آن، تجزیه ی رو به رشد خانواده و شکست فاجعه بار پدر و مادری کردن است که در این میان کودکان در یک آشفتگی عاطفی رها شده و طرح های اخلاقی شان از بین می رود...

فقدان حضور والدین، عشق، علاقه، مراقبت و نظارت، احساس هویت کودکان را از بین می برد و می تواند خشم به معنای واقعی کلمه، مرگبار را به وجود آورد.

به نظر می رسد که در تمامی انواع خانواده، والدین ناتوان یا بی میل به تعیین مرزهایی هستند که کودکان را متمدن و اجتماعی می کند...

دنیای بزرگسالان از جوانی بت واره ای ساخته و دیگر متوجه نیست که مسوولیت مربوط به والدین چه چیزهایی را شامل می شود. آنها جلوی جوانان شان سیگار می کشند و مست می شوند... هیچ نظم و انضباطی به کودکان شان نمی دهند، آزادی خودشان را در اولویت قرار داده و در مورد رها کردن جوان و بی توجهی به او همه چیز را به غیر از خود سرزنش می کنند. آیا جای تعجب دارد که وحشیگری در بین جوانان در حال افزایش بی وقفه است؟

(فیلیپس، ۲۰۰۱، صفحه ۱۷)

نکته مورد اشاره فیلیپس را می توان به عنوان نمونه ی از نوعی تفسیر در نظر گرفت، که از درهم شکستن ساختارهای سنتی قدرت و مسوولیت، مغموم است. از نظر وی، این درهم شکستن، کودکان را بدون نظارت و هدایت رها می کند و در نهایت به افزایش کودکانی از خود بیگانه و خشن منتهی می شود. با این حال چیزی که وی به عنوان یک واقعیت مطرح می کند حقیقتی بی چون و چرا و غیرقابل بحث نیست بلکه مباحثه خاصی در مورد کودکان است. زبانی که وی در این مقاله استفاده می کند بسیار احساسی و همچنین تعمیم یافته است: او در حالی که تنها به یک اقلیت اشاره دارد، در مورد "بسیاری از کودکان" صحبت می کند. مقاله مزبور مملوء از فرض های علی درباره ی کودکان، جامعه، و نگرش های والدین است که بسیاری از مردم عمیقاً با آن مخالف خواهند بود. به هر حال، این مقاله مثال خوبی برای یکی از مباحث مربوط به دوران کودکی است، بحثی که کودکان را به عنوان افرادی نیازمند کنترل بزرگسالان که بدون آن خشن و تهدید آمیز خواهند شد، تفسیر می کند.

۳. گفتمان رومانتیک - دوران کودکی به مثابه دوران معصومیت

بر خلاف تصویر دوران کودکی به عنوان [دورانی] شیطانی، خطرناک یا وحشی و یا نظریه ای که این دوران را لوحی سفید، حالتی خنثی تلقی می کند، تصویر دوران کودکی به عنوان دوران معصومیت شدیداً در اذهان غربی نمایان است. یکی از رایج ترین کلماتی که در گذشته در متون غربی برای توصیف کودکان استفاده می شده "بی گناه" است. اینکه این لغت چه معنایی می دهد با جزئیات بیشتری در فصل ششم باز خواهد شد، اما بد نیست اکنون نیز نگاهی موجز به نظریه ی خوبی و معصومیت کودکان داشته باشیم. این ایده با نظریه ی شرارت ذاتی کودک در تناقض است اما هر دو منظر در مورد کودکی می توانند همزمان وجود داشته باشند.

بارزترین مثال های آن، آموزش های کلیسای مسیحی است. همانطور که در بالا ذکر شد، بسیاری از خداشناسان چیزهایی منفی در مورد کودکان گفته اند و آنها را ذاتاً گناهکار و شریر در نظر گرفته اند. با این حال تصویر کودک بی گناه، از مبانی آموزش های عهد جدید است. اغلب عیسی، به عنوان حمایت گر ویژه ی کودکان، به همراه آنها به تصویر کشیده می شود. چندین بار در انجیل صریحاً به کودکان به عنوان وارثان بهشت اشاره شده است، برای مثال:

در همان زمانی که حواریون نزد عیسی آمدند و پرسیدند چه کسی در قلمرو پادشاهی آسمان بزرگترین است؟ و عیسی کودک خردسالی را نزد خود فراخواند و او را در میان آنان نشاند و گفت به راستی به شما می گویم، غیر از آنکه مقلوب گشته و به مانند کودک کوچکی شوید، به قلمرو پادشاهی آسمان راهی نخواهید یافت. بنابراین هر کسی مانند کودکی کوچک، ساده و بی تکلف شود، همان بزرگترین است در قلمرو پادشاهی آسمان.

(متا ۱۸: ۴-۱، نسخه کینک جیمز)

کلیسا همیشه تنبیه فیزیکی و یا خشونت رفتاری را برای کودکان توصیه نمی کند، برای مثال پرسیده شده: "آیا کودکان انسان نیستند؟ آیا آنها به مانند شما از گوشت و خون نیستند؟" (نقل شده در دماوس، ۱۹۷۵، ص. ۴۲).

ژان ژاک روسو

گفتمان کودک معصوم، متنفذترین و قدرتمندترین حامی خود را در فیلسوف فرانسوی قرن هجدهم، ژان-ژاک روسو (۱۷۱۲-۷۸) پیدا کرد. او معتقد بود که کودکان بی گناه به دنیا می آیند و ذاتاً خوب هستند و در حین تجربه است که انسان ها، زشت خویی را یاد می گیرند. قلب کودک در ابتدا فرشته وار و پاک است اما این صفات توسط جامعه خراب می شود. در ۱۷۶۲، او "امیل" یا "درباره آموزش" را منتشر کرد و در آن اصولی را ارائه داد به این منظور که کودکان باید تعلیم داده و تربیت شوند. او بحث می کند که کودکان باید اجازه داشته باشند که به روش خود و در محیطی طبیعی و محافظت شده در برابر تمدن و قدرت آزاردهنده بزرگسالان که آنها را تخریب کرده و از خوب به بد تغییر می دهد، رشد کنند. در پاراگراف آغازین امیل، او نوشته که "همه چیز خوب است اگر به دست خالق آنها سپرده شود؛ و در دستان انسان همه چیز رو به انحطاط می رود" (روسو، ۱۷۶۲ ص. ۳۷ از نسخه ۱۹۷۹).

برای روسو، شادی بالاترین ایده آل دوران کودکی بود. این شادی با خوبی ذاتی کودک که نیازمند حمایت در مقابل بدبختی و تحمیل دنیای بزرگترها بود ارتباط داشت. روسو یکی از اولین افرادی است که کودک را به عنوان موجودی خاصی معرفی می کند که از مراحل تکوینی متمایزی که مهمترین آن "سن فطرت" یعنی از زمان تولد تا دوازده سالگی است، عبور می کند. این دوره، دوره معصومیت نام است که کودک باید "آزادانه بپرد، بازی کند و تمام روز بدود" (ص. ۱۰۷ از نسخه ۱۹۷۹). یکی از اصلی ترین نظریه ها در کارهای روسو درک این موضوع است که کودکان سرشت به خصوصی دارند و باید به خودی خود برای آن ارزش قائل شد. بر خلاف نظریه هابز که کودکان باید کنترل و تادیب شوند، روسو معتقد بود بزرگسالان باید خوبی ذاتی ای که کودکان با خود به دنیا می آورند را ستایش کنند. باید به کودکان این آزادی داده شود که خودشان باشند، و آموزش باید با در نظر گرفتن رشد منحصر به فرد و میزان پیشروی آنها صورت گیرد.

در این تفسیر از دوران کودکی، کودکان ذاتاً بی گناه در نظر گرفته می شوند. بدین معنی که اگر معصومیت شان به گونه ای تباه شده چون مورد سوء استفاده قرار گرفته اند، یا چون خشن یا غیرقابل کنترل هستند، به آنها همچون افرادی نگریسته می شود که "کودکی خود را از دست داده اند" یا پاکي شان "دزدیده" شده یا کودکی شان از آنها گرفته شده است. دوران کودکی معادل معصومیت قرار گرفته است، هرچند، این اصطلاح، اصطلاحی عمیقاً مشکل زا ست، که در فصل ششم با جزئیات بیشتر بررسی خواهد شد. نظریه های مربوط به مفهوم خاص معصومیت کودکان، نظریه هایی درباره ارزش درک شده آنها است. به نظر ویویانا زلیزر در کتابش تحت عنوان "ارزش نهادن به کودک ارزشمند"، در امریکای شمالی معاصر (و همچنین اروپای غربی)، کودک از لحاظ اقتصادی "بی ارزش" اما از لحاظ احساسی "بسیار با ارزش" است (زلیزر، ۱۹۸۵). در جوامعی که کودکان کار نمی کنند، نگهداری شان پرخرج می شود، زیرا آنها اساساً هیچ مشارکت اقتصادی ای در خانواده هایشان ندارند. همکاری آنها با خانواده تأمین رضایت عاطفی والدینشان است. زلیزر ادعا می کند کودک امریکای شمالی مدرن، بیشتر به عنوان "مهمانی خاص که به خاطر "کمک کردن" مورد سپاس و ستایش قرار می گیرد در نظر گرفته می شود تا یابوری که باید در سنی مشخص، سهم عادلانه ای خود از وظایف خانه را به عهده بگیرد (زلیزر، ۱۹۸۵، ۲۰۹).

معصومیتی که در کودکان دیده می شود، بخشی از ارزش عاطفی والای آنها و مقبولیتی ست که به رابطه بزرگسال-کودک می آورند. البته در نظریه های دیگر، مردم این روش رفتار با کودکان را غیرقابل دفاع می دانند. در چنین اندیشه ای، کودکان مجبور هستند کار کنند و باید از لحاظ اقتصادی فعال باشند. معصومیت کودکان بسیار متفاوت دیده می شود.

